

معلم فداکار بعد از نجات جان دانش آموزان تا یک قدمی مرگ رفت

آزمایش آتشین



لیلا حسین زاده

که این یک آزمایش جدید است و نباید از آتش بترسند. آنها هم که به آقا معلمشان اعتماد داشتند، حرفش را قبول کردند. محمد همان طور که سعی می کرد آرامشش را حفظ کند، بسرعت شاگردانش را یکی یکی از در آزمایشگاه خارج کرد. او ادامه می دهد: «هشت نفر از بچه ها هنوز از کلاس خارج نشده بودند. با این که خیلی تلاش کرده بودم اوضاع را آرام نشان دهم، اما کم کم ترس و وحشت را در صورت شاگردانم دیدم. خودم را نباختم و با همان حال به آنها اطمینان دادم و گفتم اگر بمیرم هم اجازه نمی دهم شما کوچک ترین آسیبی ببینید. این جمله را که گفتم آرام تر شدند. با آرام شدن بچه ها با سرعت بیشتری آنها را از آزمایشگاه خارج کردم. ته دهمم مدام فکر می کردم پسری که به میز شمع ها برخورد کرده، هنوز در آزمایشگاه است، اما خوشبختانه او هم از کلاس خارج شده بود.»

ادامه ماجرا را از زبان محمد بخوانید: «آن روز قرار بود آزمایش دود برای بچه ها انجام دهم. شمع ها را روشن و روی میز گذاشتم و مشغول تدریس شدم. حین درس دادن، یکی از شاگردانم اجازه گرفت تا به دستشویی برود. همین که داشت از کنار میزی که شمع های روشن روی آن قرار داشت، رد می شد، بدنش به میز برخورد کرد. با برخورد او، شمع ها افتادند روی یونولیت ها و پس ماند موقت هایی که بدون استفاده روی زمین افتاده بود. در یک چشم برهم زدن، همه چیز گر گرفت. آتش شد و هوار شد روی سرمان.» محمد خوب می دانست دیر بچند، آتش همه شان را یکجا کباب و خاکستر می کند. یک چشمش به آتش بود که داشت شعله ور می شد، چشم دیگرش هم دوخته شده بود به صورت نگران شاگردانش. اگر بچه ها بوی ترشش را حس می کردند، همه چیز خراب می شد. محمد با صدایی آرام به بچه ها گفت

یعنی چه. معلمی را از پدرش که او هم روزگاری معلم بود، آموخته بود. خودش می گوید معلمی یعنی عاشقی و اصلا معلم شده فقط برای یک هدف؛ فداکاری و جانفشانی کردن برای شاگردانش. حالا یا با خوب درس دادن یا پیشکش جان شیرین اش. ساعت ۱۱ و ۲۰ دقیقه، دوشنبه ۳۰ مهرماه، برای محمد، روز آزمون بزرگی بود. روزی که به قول خودش، بین زندگی شاگردانش و زندگی خودش، باید یکی را انتخاب می کرد. زنگ آخر بود و بچه ها باید به آزمایشگاه می رفتند. به یک اتاق سه در چهار در طبقه دوم ساختمان مدرسه. آن قدر تنگ و کوچک بود که به زور می شد در آنجا جا به جا شد یا حتی راه رفت. به قول محمد، هیچ چیز این اتاق شبیه آزمایشگاه نبود. حتی تجهیزات هم نداشت، اما چند میز و صندلی و کمد دیواری، تحویلش داده بودند تا به عنوان آزمایشگاه از آن استفاده کند.

یک ماه و چند روز از حادثه آتش سوزی می گذرد. هنوز هم اهالی آب پخش، باورشان نمی شود بچه های شان از این حادثه مرگبار نجات پیدا کرده باشند. داستان فداکاری آقا معلم جوان، هنوز هم نقل مجلس خیلی هاست. جمع روستایی ها که جمع می شود، از مردانگی محمد ابراهیم زاده می گویند. این که اگر از جانش نمی گذشت، اگر آن وضعیت وحشتناک را کنترل نمی کرد، شاید الان، شاخه گل یا قاب عکس، جای بچه ها را روی نیمکت های شان پر کرده بود. شاید هم سرنوشت شان می شد مثل سرنوشت دختران دانش آموز شین آبادی که در آتش گداخته کلاس شان، سوختند. محمد ۳۳ ساله، وقتی ۱۱ سال پیش، خرقة آموزگاری را تنش کرد، خوب می دانست معلمی

۱۰ جنایت به خاطر قهر همسر

از این که در روز مادر بزرگ همسرم از بیمارستان مرخص شده بود و همسایه ها برای عیادت به خانه آنها آمده بودند. هر کسی که مقابل چشمانم می آمد با شلیک گلوله می کشتم. آن زمان نفهمیدم چند نفر را کشته ام. وقتی با همسرم رو به رو شدم، منتظر بود که به او هم شلیک کنم اما لوله اسلحه را پائین آورده و به او گفتم: تو را نمی کشم تا آخر عمر در غم مرگ اعضای خانواده ات بسوزی. بعد

به خاطر اختلاف هایی که پیدا کردیم او قهر کرد و به خانه پدرش رفت. این موضوع باعث شد از همسرم و خانواده اش کینه به دل بگیرم. این کینه هر روز بزرگتر می شد و آرام می داد. سرانجام هم تصمیم گرفتم برای آرام کردن خودم انتقام بگیرم. اسلحه ای خریدم و مقابل خانه پدرزنم در فهرج کرمان رفتم. با شلیک گلوله او را مقابل در کشتم. خون جلوی چشمانم را گرفته بود و فقط به انتقام فکر می

در این صفحه زندگی قاتلان و تبهکاران معروف ایران که سرنوشتی جز چوبه دار نداشته اند، به نوعی از زبان خودشان مرور می شود. شهروز معروف به قاتل فهرج، دوازدهمین قاتلی است که سراغ او رفته ایم. ۲۴ ساله بودم که عاشق یکی از دخترهای فامیل شده و با هم ازدواج کردیم. دو سال در کنار هم بودیم تا اینکه

